

## غزل 6

عزم آن دارم که امشب نیم مست

پای کویان کوزه دردی به دست

سر به بازار قلندر در نهم ||

پس به یک ساعت بیازم هر چه هست

تا کی از تزویر باشم خودنمای

تا کی از پندار باشم خودپرست

پرده پندار می باید درید

توبه زهاد می باید شکست

وقت آن آمد که دستی بر زخم

چند خواهم بودن آخر پای بست

ساقیا در ده شرابی دلکشای

هین که دل برخاست غم در سر نشست

تو بگردان دور تا ما مردوار

دور گردون زیر پای آریم پست

مشتری را خرقة از سر برکشیم

زهره را تا حشر گردانیم مست

پس چو عطار از جهت بیرون شویم

بی جهت در رقص آییم از الست

---

## غزل 14

شب عاشقان بی دل چه شبی دراز باشد

تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

عجبست اگر توانم که سفر کنم ز دست

به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد

ز محبت نخواهم که نظر کنم به رویت

که محب صادق آنست که پاکباز باشد

به کرشمه عنایت نگهی به سوی ما کن

که دعای دردمندان ز سر نیاز باشد

سخنی که نیست طاقت که ز خویشتن بپوشم

به کدام دوست گویم که محل راز باشد

چه نماز باشد آن را که تو در خیال باشی

تو صنم نمی گذاری که مرا نماز باشد

نه چنین حساب کردم چو تو دوست می گرفتم

که ثنا و حمد گوئیم و جفا و ناز باشد

دگرش چو بازبینی غم دل مگوی سعدی

که شب وصال کوتاه و سخن دراز باشد

قدمی که بر گرفتی به وفا و عهد یاران

اگر از بلا بترسی قدم مجاز باشد

---

## غزل 17

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم

نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

به هوش بودم از اول که دل به کس نسپارم

شمایل تو بدیدم نه صبر ماند و نه هوشم

حکایتی ز دهانت به گوش جان من آمد

دگر نصیحت مردم حکایت است به گوشم

مگر تو روی بیوشی و فتنه بازنشانی

که من قرار ندارم که دیده از تو بپوشم

من رمیده دل آن به که در سماع نیایم

که گر به پای درآیم به دربرند به دوشم

بیا به صلح من امروز در کنار من امشب

که دیده خواب نکرده ست از انتظار تو دوشم

مرا به هیچ بدادی و من هنوز بر آنم

که از وجود تو مویی به عالمی نفروشم

به زخم خورده حکایت کنم زدست جراحی

که تندرست ملامت کند چو من بخروشم

مرا مگوی که سعدی طریق عشق رها کن

سخن چه فایده گفتن چو پند می ننبوشم

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل

و گر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم